

## پاسخ کانت به شکاکیت هیوم و نقد آن

اصغر واعظی\*

علیرضا دُزی نوگورانی\*\*

### چکیده

شکاکیت هیوم اعتبار علوم طبیعی و نیز متافیزیک را با چالش جدی مواجه کرد؛ به همین دلیل برای کانت اهمیت ویژه‌ای یافت. هیوم مفاهیم پیشینی مانند ضرورت و اصول تألیفی پیشینی، مانند اصل علیت را انکار کرد. کانت از یکسو به کمک مثال‌های نقض و از سوی دیگر، به کمک راهبردی دویخشی برای احیای مفاهیم پیشینی و مخصوصاً اصول تألیفی پیشینی کوشید. یک بخش این راهبرد را استدلال‌های استعلایی و بخش دیگر آن را ایدئالیسم استعلایی تشکیل می‌داد. اما هر دو بخش این راهبرد با اشکال مواجه است. کانت، هم در استدلال‌های استعلایی و هم در ایدئالیسم استعلایی دچار تعارض‌های منطقی می‌شود. افزون بر این، او نمی‌تواند مطابقت نتایج حاصل از استدلال‌های استعلایی با واقعیت را اثبات کند. در نهایت، می‌توان به این نکته اشاره کرد که نتایج فلسفه نقادی کانت که برای مواجهه با شکاکیت به وجود آمده بود، در

\* دانشیار گروه فلسفه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه شهید بهشتی.

\*\* دانشجوی دکتری رشته فلسفه دین پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

برخی موارد حتی آرای شکاکان را تقویت می‌کند. در این مقاله کوشش شده است ضمن ارائه تبیینی موجز از راهبرد کانت در مواجهه با شکاکیت هیوم، انتقادهای وارد بر آن، شرح داده شود.

**واژگان کلیدی:** شکاکیت هیوم، کانت، استدلال‌های استعلایی، ایدئالیسم استعلایی.

### مقدمه

غالباً دو عامل سبب می‌شود واکنش کانت به شکاکیت به‌درستی فهمیده نشود: نخست، عدم تفکیک دقیق انواع شکاکیت‌های فراروی کانت؛ دوم، عدم تشخیص درست نقش هر یک از این شکاکیت‌ها در شکل‌گیری فلسفه انتقادی و اثری که بر آن داشته است.

سه نوع شکاکیت در فلسفه کانت تأثیرگذار بوده‌اند که وجه مشترک هر سه، «تهدید متافیزیک یا تشکیک در متافیزیک» است. شکاکیت اول را می‌توان مسئله «حجاب ادراک حسی» (Veil of perception) نامید. پرسش اصلی در این شکاکیت، آن است که آیا حق داریم وجود جهان خارج از ذهن و ویژگی‌های آن را از وجود بازنمودهای ذهنی و ویژگی‌های آنها استنتاج کنیم؟ این نوع شکاکیت، در آغاز فلسفه انتقادی، هیچ نقش مهمی ایفا نکرده است و در اندیشه‌های دوران پختگی کانت نیز نقشی ثانوی و فرعی دارد.\* شکاکیت «نوع دوم»، شکاکیت هیومی است. در این نوع شکاکیت، مفاهیم پیشینی و گزاره‌های تألیفی پیشینی که هر دو، پیش از این دارای مقبولیتی عام بوده‌اند، نامعتبر شمرده شدند و به همین دلیل، شکاکیت هیومی نتایج ویران‌کننده‌ای در متافیزیک به همراه داشت و دقیقاً از همین منظر برای کانت حایز اهمیت بسزایی بود. شکاکیت متأثر از هیوم نقش مهمی در آغاز فلسفه انتقادی (سال ۱۷۷۲) و همچنین در دوران پختگی آن (سال ۱۷۸۳) داشته است.

سومین و آخرین شکاکیتی که کانت به طور جدی به آن می‌پردازد، «شکاکیت پیرونی»

---

\* سنت انگلیسی‌زبان معمولاً پرسش اصلی شکاکیت نظام‌مند را به طور کلی همین سؤال می‌داند. برخی از مفسران انگلیسی‌زبان - مانند پاول گایر (Paul Guyer) و تبری استراود (Barry Stroud) مسئله حجاب ادراک حسی را مسئله محوری کانت معرفی کرده‌اند.

(Pyrrhonian Skepticism) است. در این نوع شکاکیت، استدلال‌هایی با نتایج متضاد که دارای توانی یکسان‌اند (آنتی‌نومی‌ها)، شکاک را بر آن می‌دارند که از صدور هر حکمی در حوزه مشکوک پرهیز کند یا به اصطلاح، او را وادار به «تعلیق» حکم یا «اپوخه» می‌کنند (Forster, 2008, p.3-8). شکاکیت پیرونی، ایمان کانت به حوزه متافیزیک را در میانه دهه ۱۷۶۰ (متافیزیک پیش از دوره انتقادی) متزلزل کرد و منجر به اصلاح متافیزیک شد و تا انتها نقشی محوری در فلسفه انتقادی کانت ایفا کرد. شکاکیت نوع دوم و سوم مشوق اصلی کانت در ایجاد «فلسفه انتقادی» (Critical Philosophy) بوده است.

### ۱. پاسخ‌های کانت به شکاکیت هیوم

دیوید هیوم، فیلسوف نامدار اسکاتلندی، به کمک سه اصل کلیدی اندیشه خود، یعنی اصل «عدم انطباق، عدم تصور»، «چنگال هیوم» (Hume's Fork) و «تداعی تصورات» مفاهیم بسیار مهمی از متافیزیک را به چالش کشید. او مفاهیم پیشینی، مانند ضرورت و جوهر و اصول تألیفی پیشینی، مانند اصل علیت را توهّم صرف و بی‌پایه قلمداد کرد. کانت که اندیشه هیوم را بیدارکننده یافت، کوشید ضمن آموختن از شکاکیت هیوم، آن را نقد کند. نخستین برخورد کانت برای پاسخ به شکاکیت متأثر از هیوم،\* ارائه مثال‌هایی روشن برای رد دیدگاه اوست. برخی از این مثال‌ها بیرون از فلسفه طبیعت و برخی درون آن‌اند. برای مثال مفاهیم و اصول ریاضیات، نمونه‌هایی خارج از فلسفه طبیعت‌اند که نشان می‌دهند مفاهیم پیشینی وجود دارند و می‌توانند بر اعیان‌شان اطلاق شوند و به‌علاوه، نشان می‌دهند که می‌توان اصول تألیفی پیشینی را شناخت. مفهوم علت و اصل علیت نیز نمونه‌هایی از درون حوزه فلسفه‌اند که دیدگاه هیوم را به چالش می‌کشند. اما کانت پاسخ

\* علت اینکه از عبارت «شکاکیت متأثر از هیوم» استفاده شده است، این است که به نظر می‌رسد شکاکیت هیوم بیشتر به عنوان عامل بیدارکننده عمل کرده است و پرسش‌هایی کلیدی که در مورد مفاهیم پیشینی و اصول تألیفی پیشینی برای کانت مطرح شده است. پیش از مواجهه کانت با هیوم، ذهن کانت را به خود مشغول کرده بوده است. اندیشه هیوم بیشتر به صورت‌بندی بهتر پرسش‌های اساسی کانت و فراهم‌کردن مثال‌هایی مفید برای تشخیص اشتباهات معرفتی، او را یاری کرده است (Forster, 2008, pp.24-26).

بسیار دقیق‌تری نیز برای شکاکیت هیوم فراهم کرده است که اکنون به آن می‌پردازیم. کانت در پاسخ دقیق‌تر به هیوم، از راهبردی دوبخشی (Dual Strategy) بهره می‌گیرد. او از یکسو اثبات می‌کند که مفاهیم پیشینی خاصی بر اعیان تجربی اطلاق می‌شوند و اصول تألیفی پیشینی خاصی درست‌اند و از سوی دیگر توضیح می‌دهد که چگونه اطلاق مفاهیم پیشینی و شناختن اصول تألیفی پیشینی ممکن است. کانت اولی را در راهبردی با عنوان «استدلال استعلایی» (Transcendental Argument) و دومی را در راهبردی با عنوان «ایدئالیسم استعلایی» (Transcendental Idealism) پی می‌گیرد.

در ادامه به توضیح هر دو بخش راهبرد کانت در پاسخگویی به هیوم می‌پردازیم.

### ۱-۱. استدلال‌های استعلایی

استدلال‌های استعلایی از مهم‌ترین میراث کانت برای فلسفه‌اند. استدلال‌های استعلایی افزون بر روش خاصی که در بحث با شکاکان پیش کشیدند، نگاه جدیدی را درباره کلیت و ضرورت در تجربه مطرح کردند و ایده‌های نویی را در اختیار متفکران قرار دادند که چگونه از مقدماتی که صرفاً درباره آگاهی یا صرفاً درباره خودآگاهی‌اند، نتایج فلسفی مهمی را نتیجه بگیرند. البته پیش از کانت، ارسطو نیز از چنین استدلال‌هایی استفاده کرده است (Pereboom, 2009) و پس از او افرادی چون راسل (Griffin, 1998)، پیتر استراسون (Pereboom, 2009)، پاتنم، دیویدسن (برای مطالعه بحث استراسون، ر.ک: Pereboom, 2009) و سارل نیز از این دست استدلال‌ها بهره برده‌اند (Harrison, 1998).

کانت از این استدلال‌ها در سه جای کتاب **نقد عقل محض** استفاده می‌کند: در قسمت «استنتاج استعلایی مقولات» در مقابل شکاکیت درباره وجود مفاهیم پیشینی در تجربه؛ در قسمت «آنالوژی دوم» در مقابل تردیدهایی مربوط به نیروها و توان‌های علی و در قسمت «رد ایدئالیسم» برای بحث‌هایی درباره وجود جهان خارج. از میان این سه استفاده، به دلیل خلاصه‌بودن و وضوح نسبی بحث و یا شاید به دلیل استقلال آن از ایدئالیسم استعلایی، استفاده‌ای که در رد ایدئالیسم کرده بود، به الگویی برای بسیاری از استدلال‌های استعلایی

تبدیل شد (Pereboom, 2009).

ویژگی‌های کلیدی مشترک بین استدلال‌های استعلایی را، چه آنها که قدیمی‌ترند و چه انواع جدیدتر، می‌توان در قالب موارد زیر بر شمرد (Stern, 2012):

۱. استدلال‌های استعلایی عموماً برای مقابله با شکاکیت استفاده می‌شوند؛ در نتیجه به دنبال اثبات چیزی هستند که شکاک آن را زیر سؤال برده است.

۲. با توجه به اینکه هدف این استدلال‌ها رد شکاکیت است، از نقطه‌ای آغاز می‌شوند که شکاک در آن شک ندارد و با استخراج شرایط ضروری آن به نقطه‌ای می‌رسند که شکاک در آن شک دارد. در نتیجه این استدلال‌ها در مقابل انواع شکاکیتی که بسیار افراطی‌اند، کارایی خود را از دست می‌دهد؛ زیرا آنها حتی در قوانین منطقی یا هر نقطه‌ی شروعی برای بحث تردید می‌کنند. به بیان دیگر باید گفت این استدلال‌ها در مواردی کاربرد اصلی خود را پیدا می‌کنند که شکاک در همه چیز شک نکرده باشد. توجه به این نکته ما را بر این می‌دارد که برای هر نوع شکاکیت باید از استدلال استعلایی متناسب با آن بهره گرفت.

۳. با توجه به اینکه نقطه‌ی آغاز این استدلال‌ها نقطه‌ای است که شکاک در آن شک ندارد، شروع از امری فردی آغاز می‌شود؛ برای مثال با این پرسش که «چگونه من یا ما تجربه می‌کنیم، فکر می‌کنیم، حکم می‌کنیم»، بحث خود را آغاز می‌کند.

۴. ضرورتی که در استدلال‌های استعلایی برای شرایط استخراج شده به کار برده می‌شود، لزوماً ضرورت علی یا ضرورت طبیعی نیست؛ زیرا مخاطب این استدلال ممکن است به طور کلی در تمام گزاره‌هایی که در باره طبیعت و جهان‌اند، شک داشته باشد و اساساً در همین نوع ضرورت علی یا طبیعی شک داشته باشد؛ به علاوه استفاده از این مفهوم ضرورت در استدلال، این امکان را به شکاک می‌دهد که مدعی شود آنچه شما بر ضرورت آن تأکید دارید، صرفاً در این جهان فیزیکی ممکن است صادق باشد و لزوماً در جهان‌های ممکن دیگر چنین نباشد.

۵. اگر ضرورت موجود در استدلال‌های استعلایی ضرورت صرفاً علی یا طبیعی نیست، باید پرسید «پس آن، چه نوع ضرورتی است؟» پاسخ، به نوع استدلال استعلایی وابسته است؛

اگر در استدلال از تحلیل استفاده شده باشد، ضرورت، کاملاً منطقی است؛ اما در بسیاری از نمونه‌ها که معرفت تألیفی پیشینی اثبات شده است، این ضرورت از نوع منطقی صرف نیست. همین مسئله سبب شده است به روش کانت در استدلال‌های استعلایی خرده گرفته شود که پیش شرط‌های ضروری‌ای که او از آنها صحبت می‌کند، نه از تجربه و امر واقع حاصل شده‌اند و نه از بررسی معنای کلمات؛ پس چگونه او این پیش شرط‌ها را کشف کرده است؟

کانت در استدلال‌های استعلایی می‌کوشد نشان دهد شرط امکان تجربه، این است که مفاهیم پیشینی متافیزیکی خاصی بر اعیان تجربی اطلاق شوند و اصول تألیفی پیشینی متافیزیکی خاصی هم درست باشند. او برای اثبات منظور خود، از یک اصل منطقی استفاده می‌کند:

«الف» شرط امکان «ب» است.

«ب» درست است.

پس ضرورتاً «الف» باید درست باشد.

کانت با استفاده از استدلال یادشده، گزاره شرطی زیر را درباره تجربه صادر می‌کند: «اگر تجربه وجود دارد، پس ضرورتاً مفاهیم پیشینی اطلاق می‌شوند و اصول تألیفی پیشینی درست‌اند».

برای رسیدن به این گزاره، کانت باید نشان دهد که از یکسو، اطلاق مفاهیم پیشینی و درست بودن اصول تألیفی پیشینی، شرط امکان تجربه است و از سوی دیگر، تجربه وجود دارد. او در کتاب نقد اول بسیار می‌کوشد نشان دهد مفاهیم پیشینی و اصول تألیفی پیشینی، شروط امکان تجربه‌اند. او در قسمت «استنتاج استعلایی» از کتاب نقد اول اثبات می‌کند که اطلاق مفاهیم، شرط امکان تجربه است و در تشابهات تجربه (Analogies of Experience) اثبات می‌کند که درست بودن اصول تألیفی پیشینی، شرط امکان تجربه‌اند. از سوی دیگر، کانت برای اینکه نشان دهد مقدمه دوم این استدلال (تجربه وجود دارد) درست است، در هر بخش از مقدمه اول (اطلاق مفاهیم و درست بودن اصول) به تجربیاتی

خاص اشاره می‌کند. البته او اثبات می‌کند که تجربه وجود دارد و حتی آن را امری بدیهی می‌داند و تنها به برخی نمونه‌های آن اشاره می‌کند. اگر بپذیریم که او، با موفقیت، ضرورت مفاهیم و اصول را برای امکان تجربه نشان داده است، وجود تجربه را هم بدیهی بدانیم و صورت استدلال منطقی او را هم بپذیریم، او به هدف خود رسیده است.

یکی از دلایل عمده کانت در استفاده از استدلال‌های استعلایی\* این بود که هیوم را ناگزیر از پذیرش مقدمات این نوع استدلال می‌دانست؛ زیرا از یکسو کانت با موفقیت، توانسته بود اثبات کند که برای تشکیل همان تجربه‌ای که در تفکر هیوم حضور پررنگی دارد و در اصول کلیدی فلسفه‌اش، مانند اصل «عدم انطباق، عدم تصور» یا اصل «چنگال هیوم» بارز است، مفاهیم پیشینی و اصول تألیفی پیشینی ضروری‌اند و از سوی دیگر، هیوم بی‌شک وجود تجربه را تصدیق می‌کرد (Forster, 2008, pp.41-42).

## ۲-۱. ایدئالیسم استعلایی

وجه دیگری که کانت در راهبرد خود از آن استفاده می‌کند، ایدئالیسم استعلایی است. ایده اصلی کانت در ایدئالیسم استعلایی این است که آنچه انسان تجربه می‌کند، پدیدارهایند و نمی‌توان اشیای فی‌نفسه را تجربه کرد. متخصصان کانت همه متفق‌القول‌اند که دست‌کم ادعایی که در ادامه می‌آیند، در ایدئالیسم استعلایی کانت مطرح شده است (Rohlf, 2010):

۱. «انسان تنها پدیدارها را تجربه می‌کند و اشیای فی‌نفسه را تجربه نمی‌کند».

۲. «مکان و زمان، اشیای فی‌نفسه نیستند، یا مشخصه اشیای فی‌نفسه نیستند»؛ به این معنا که فارغ از شرایط ذهنی شهود انسان وجود ندارند (Kant, 1998, Critique A 26/ B 42/ A 32-33/ B 49).

\* البته کاربرد یادشده، تنها موردی نیست که کانت از این استدلال‌ها استفاده کرده است؛ زیرا او در مباحث دیگری، از جمله بحث شرایط امکان معنا نیز از این استدلال‌ها بهره برده است (Forster, 2008, p.110).

۳. «مکان و زمان چیزی جز صورت‌های ذهنیِ شهود حسی انسان نیستند»  
(Ibid, A 26/ B 42/ A 33/ B 49-50).

۴. «مکان و زمان به نحو تجربی حقیقی‌اند؛ به این معنا که «هر چیزی که می‌تواند در مقابل ما به عنوان یک شیء خارجی قرار گیرد» هم در زمان است هم در مکان است و اینکه شهودات درونی‌مان در زمان است».

اما محققان به صورت گسترده‌ای بر سر تفسیر این ادعاها اختلاف دارند و تفسیری که همه مفسران روی آن متفق باشند - از ایدئالیسم استعلایی کانت - وجود ندارد. اما دو تفسیر دوشیئی (تفسیر سنتی‌تر) و دووجهی فراگیرترند (See: Rohlf, 2010). البته تحقیقات بسیار مهمی هم درباره ایدئالیسم استعلایی انجام شده است که با هیچ‌کدام یک از این دو تفسیر به طور کامل موافق نیست (Ibid).

ایده اصلی کانت در ایدئالیسم استعلایی این است که «صورت» بنیادین جهان عینی‌ای که ما تجربه می‌کنیم، توسط ذهن خودمان ساخته شده است؛ این در حالی است که «ماده» جهان، از بیرون به ما داده شده است. پس در صورت‌بندی طبیعت، تقدم با ذهن است و در نتیجه، بحث او ایدئالیستی است و این تقدم، شرط امکان تجربه است. از این‌رو بحث ایدئالیستی او، استعلایی است. کانت این صورت را از یکسو متشکل از شهودات محض زمان و مکان و اصول تألیفی پیشینی ریاضی مرتبط با آنها و از سوی دیگر، متشکل از مفاهیم پیشینی فهم و اصول تألیفی متافیزیکی مرتبط با آنها می‌داند. او در تحلیل‌های استعلایی تلاش فراوان می‌کند که همین مسئله را نشان دهد.

کانت در راستای تشریح نحوه کارکرد ذهن، «امکان»<sup>\*</sup> وجود مفاهیم پیشینی، امکان اطلاق آنها و امکان شناخت اصول تألیفی پیشینی را نشان می‌دهد. او ثابت می‌کند مفاهیمی

\* کانت برای نشان دادن «امکان» این امور، برای ارائه چگونگی فعالیت ذهن، مبنایی فراهم می‌کند که در آن، تناقضی وجود ندارد. مبنای کانت برای ادعایش، خروجی‌های ذهن، یعنی احکام‌اند. او با نشان دادن جایگاه مفاهیم و اصول یادشده در فرایند شکل‌گیری ادراک در ذهن امکان وجود مفاهیم، اطلاق آنها و امکان شناختن اصول را هم توجیه می‌کند.



که آنها را پیشینی می‌نامد، به جای اینکه به نحوی منفعلانه از حس دریافت شوند، در فاهمه فعال وجود دارند و فاهمه ناگزیر است برای صدور احکام (صورت‌بندی اعیان) آنها را بر داده‌های حسی «اطلاق» کند. البته این بحث در «شاکله‌سازی» (Schematism) تکمیل می‌شود. کانت در فصل مزبور نشان می‌دهد که معانی منطقی‌ای که اساس مفاهیم پیشینی را تشکیل می‌دهند، چگونه به کمک تخیل، با شاکله‌ زمان همراه می‌شوند و به مفاهیم، امکان اطلاق بر اعیان را می‌دهند (Forster, 2008, pp.42-43).

کانت با تشریح ایده اصلی ایدئالیسم استعلایی نشان می‌دهد که اگر مفاهیم پیشینی وجود نداشته باشند و اطلاق نشوند و اصول تألیفی پیشینی درست نباشند، ذهن نمی‌تواند هیچ حکمی را صادر کند و در نتیجه، هیچ تجربه و شناختی ممکن نمی‌شود\* و طبیعتی هم وجود نخواهد داشت.

## ۲. نقد پاسخ‌های کانت به شکاکیت هیوم

همان‌گونه که در بخش قبل نشان دادیم، پاسخ کانت به شکاکیت هیوم با توسل به استدلال‌های استعلایی و ایدئالیسم استعلایی است. در ادامه، به مهم‌ترین نقدهایی که ناظر به این دو مفهوم کلیدی فلسفه اویند، اشاره می‌کنیم.\*\*

### ۱-۲. نقد استدلال‌های استعلایی

استدلال‌های استعلایی، هسته مرکزی پاسخ کانت به هیوم را تشکیل می‌دهند. با فروریختن این استدلال‌ها توجیه کانت برای برپایی معرفت تألیفی پیشینی بی‌اعتبار خواهد شد؛ به بیان دیگر پروژه اصلی او شکست خواهد خورد. در ادامه کوشیده‌ایم به مهم‌ترین انتقادهای

\* به نظر کانت هر تجربه، حتی ساده‌ترین تجربه‌ها را مجموعه‌ای از احکام تشکیل می‌دهند؛ مثلاً هنگامی که لیوان قرمز را ادراک می‌کنید، در واقع یکی از احکامی که در ذهن شما صادر شده است، این است که این لیوان، قرمز است. اگر این احکام صادر نشوند، داده‌های پراکنده در ذهن ادراک نمی‌شوند. برای صدور احکام، به مفاهیم پیشینی خاصی نیازمندیم که زیربنای آن مفاهیم، همان اصول تألیفی پیشینی خاصی‌اند که کانت در بخش تحلیل اصول استخراج می‌کند.

\*\* در اینجا به نقدهایی اشاره می‌شود که متوجه پاسخ کانت به شکاکیت است.

مطرح شده در این باره اشاره کنیم:

### ۱-۲-۱. ناهمخوانی استدلال‌های استعلایی با مبانی اندیشه کانت

مشکل اصلی بهره‌گیری کانت از استدلال‌های استعلایی برای پاسخ به شکاکیت متأثر از هیوم این است که او برای مقابله با شکاکیت، به ادعاهایی متوسل شده است که خود آن ادعاها با مبانی فلسفی کانت همخوانی ندارند. چنین خطایی در تاریخ فلسفه، نمونه‌های فراوانی دارد؛ برای مثال می‌توان به مشکل انسان سوم در نظریهٔ مُثُل افلاطونی اشاره کرد که پذیرش این نظریه به تسلسل می‌انجامد (Ibid, p.63). خود ادعای هیوم نیز مبنی بر اینکه هر شناختی یا تألیفی پسینی است یا تحلیلی پیشینی و غیر آن را باید به شعله‌های آتش سپرد، نه تألیفی پسینی است، نه تحلیلی پیشینی. کانت نیز در راهبرد دوبخشی خود، مرتکب چنین خطایی شده است. در ادامه می‌کوشیم نشان دهیم استدلال‌های استعلایی با ادعاهای بنیادین او همخوانی ندارند.

۱. نقد بخش اول راهبرد کانت، یعنی «استدلال‌های استعلایی»:

(الف) برای اثبات اینکه اصول تألیفی پیشینی متافیزیکی خاصی درست‌اند.

(ب) برای اثبات اینکه مفاهیم پیشینی اطلاق می‌شوند.

(ج) برای بررسی استدلال‌های استعلایی که کانت تلاش می‌کند در آنها اثبات کند اصول تألیفی پیشینی متافیزیکی خاصی درست‌اند، باید یکبار دیگر به گزاره شرطی‌ای که نقش محوری در آن دارد، توجه کنیم:

گزارهٔ شرطی (گ): «اگر تجربه‌ای هست، پس ضرورتاً اصل تألیفی پیشینی (الف)\* درست است».\*\*

\* منظور از اصل تألیفی پیشینی «الف» تمام اصول تألیفی پیشینی‌اند که کانت در اثبات آنها از استدلال‌های استعلایی کمک گرفته است؛ برای نمونه، اصل تألیفی پیشینی علیت - یکی از شقوق اصل تشابهات تجربی - که عبارت است از: «تمام تغییرات، مطابق با قانون رابطهٔ علت و معلول رخ می‌دهند» (Kant, 1998, Critique B 232, p.304).

\*\* از این به بعد، به جای «اگر تجربه‌ای هست، پس ضرورتاً اصل تألیفی پیشینی (الف) درست است» از

مشخص است که این گزاره پیشینی است؛ زیرا از شرط امکان تجربه صحبت می‌کند و اگر تجربی بود، پرسش تکرار می‌شد که شرط امکان آن تجربه چیست؛ پس نمی‌تواند از تجربه گرفته شده باشد. اما در اینکه این گزاره شرطی تحلیلی است یا تألیفی، بین مفسران کانت اختلاف نظر وجود دارد.\* به همین دلیل، ما در این باره هر دو حالت را بررسی می‌کنیم.

**فرض اول:** گزاره شرطی (گ) تحلیلی است.

پاسخ این پرسش که «کانت چگونه با تحلیل موضوع، به محمول\*\* رسیده است؟» این است که او با تحلیل تجربه و بدون استفاده از امری بیرون از مفهوم تجربه یا اعیان آن، مرحله به مرحله پیش شرط‌های مرحله قبل را استخراج کرده، سرانجام به این نتیجه رسیده است که اصل تألیفی (الف) درست است.\*\* به علاوه کانت تأکید کرده است که این اصول تنها در محدوده تجربه مرتبط با آن اصل یا اعیان تجربه مرتبط با آن اصل به کار می‌روند و این امر را شرط حاکم بر تمام اصول تألیفی پیشینی (Forster, 2008, p.64/ Kant, 2004, Prolegomena, 26, 308, p.60) می‌داند و این، دقیقاً ویژگی گزاره تحلیلی است؛ یعنی گزاره‌ای که مشتمل بر موضوع و محمول می‌باشد و در آن، می‌توان تنها با تحلیل موضوع به محمول رسید (Kant, 1998, Critique B 130, pp.245-246). بنابراین اصل تألیفی پیشینی (الف) که از این فرایند حاصل شده است، «تحلیلی» است؛ در نتیجه باید آن را اصل تحلیلی پیشینی (الف) نامید؛ در حالی که کانت آن را تألیفی می‌داند

«گزاره شرطی «گ» استفاده می‌کنیم.

\* برای مثال بک (Beck) طرفدار تألیفی بودن آن است و یوئینگ (Ewing)، بنت (Bennett) و وکر (Walker) طرفدار تحلیلی بودن آن.

\*\* در اینجا موضوع را تجربه و محمول را نیاز ضروری به اصول تألیفی پیشینی در نظر بگیرید.

\*\*\* تجربه یا شناخت یا ادراک نزد کانت مجموعه‌ای از احکام‌اند که او برای استخراج اصول تألیفی پیشینی، به تحلیل این احکام پرداخت. پس در واقع برای رسیدن به اصول مزبور، تجربه یا اعیان تجربه را تحلیل کرد.

(Forster, 2008, p.65).

فرض دوم: گزاره شرطی (گ) تألیفی است.

آنچه کانت در گزاره شرطی (گ) به دنبال آن است، اثبات درست بودن اصل تألیفی پیشینی خاصی (الف) است که به واسطه ماهیتش، متافیزیکی است، نه ریاضی؛ در نتیجه این گزاره شرطی «تألیفی»\* (گ) هم مانند اصل تألیفی پیشینی (الف) نیاز به توجیه دارد و سؤال محوری کانت در نقد اول همین است که احکام تألیفی پیشینی چگونه ممکن‌اند.\*\* او می‌گوید: «مسئله حقیقی عقل محض، اکنون شامل این سؤال می‌شود که چگونه احکام تألیفی‌ای که پیشینی‌اند، ممکن‌اند؟» (Kant, 1998, Critique B 19, p.146). او در کتاب تمهیدات نیز بقای مابعدالطبیعه را وابسته به پاسخ این پرسش می‌داند.\*\*\* اگر احکام تألیفی پیشینی، نیاز به توجیه دارند و کانت تلاش زیادی می‌کند که آنها را اثبات کند، پس این گزاره شرطی تألیفی پیشینی (گ) نیز باید موجه شود. با توجه به آنچه در فرض اول گفته شد، اینجا نیز کانت باید با استفاده از ایده‌ای در محدوده تجربه، یا اعیان تجربه به کاربرد این اصل تألیفی پیشینی (الف) برسد. او در فرایند توجیه این گزاره شرطی تألیفی پیشینی (گ) دست‌کم باید از یک گزاره تألیفی دیگر استفاده کند؛ زیرا اگر تمام گزاره‌های به‌کاررفته در این فرایند، تحلیلی باشند، نتیجه، یعنی گزاره شرطی (گ) نیز تحلیلی خواهد

\* تألیفی بودن این گزاره، طبق فرض دوم است.

\*\* در پذیرش گزاره‌های تألیفی پسینی و تحلیلی پیشینی اختلافی وجود نداشت که کانت در صدد اثبات امکان آنها برآید. محل نزاع اصلی کانت با هیوم در همین جاست. چنان‌که پیش از این هم گفته شد، هیوم بر اساس «چنگال هیوم» این گزاره‌ها را غیرممکن می‌پنداشت (Kant, 2004, Prolegomena, 4, 276, p.27).

\*\*\* «... در نتیجه، مسئله دقیقی که همه چیز منوط به آن است، این خواهد بود که چگونه گزاره‌های تألیفی‌ای که پیشینی‌اند، ممکن‌اند؟» یا «اینکه متافیزیک پابرجا بماند یا فرو بریزد و بنابراین حیات متافیزیک، اکنون به طور کامل وابسته به حل این سؤال است» (Kant 2004. Prolegomena, 4, 276, pp.27-28).

شد که این، خلاف فرض بالاست. همچنین این گام تألیفی باید پیشینی باشد و نمی‌توان از گزاره‌ای تألیفی، اما پسینی استفاده کرد؛ زیرا بازهم خلاف فرض بالاست. به‌علاوه آن گام یا گزاره تألیفی پیشینی را که کانت در راستای اثبات گزاره شرطی تألیفی پیشینی (گ) به کار می‌گیرد نیز باید موجه کند و این روند، به سلسله بی‌پایانی از توجیحات منجر می‌شود. در نتیجه کانت با این فرض نمی‌تواند مدعای خود را اثبات کند.

با توجه به نتایج به‌دست‌آمده از بررسی پیش‌گفته، هر دو فرض ممکن در اثبات درست بودن اصول تألیفی پیشینی متافیزیکی مورد نظر کانت، به روش استنتاج‌های استعلایی به بن‌بست برمی‌خورد؛ اما- همان‌گونه که در ادامه خواهیم دید- کانت در اثبات قابل اطلاق بودن مفاهیم پیشینی نیز شکست می‌خورد.

نقد استفاده از استنتاج‌های استعلایی برای اثبات اینکه مفاهیم پیشینی بر اعیان تجربی اطلاق می‌شوند:

گزاره شرطی اصلی در این قسمت عبارت است از:

گزاره شرطی (گ ۲): «اگر تجربه‌ای هست، پس ضرورتاً مفهوم پیشینی (م) اطلاق می‌شود».

روشن است که گزاره شرطی (گ ۲) باید «پیشینی» باشد. مانند آنچه در اثبات درست بودن اصول مطرح کردیم، دو حالت «تألیفی پیشینی» و «تحلیلی پیشینی» را در نظر می‌گیریم و هر کدام را جداگانه بررسی می‌کنیم. **فرض اول:** گزاره شرطی «گ ۲» تألیفی پیشینی است.

در این فرض نیز با مشکلی که در فرض دوم حالت قبل مطرح شد، روبه‌رویم. گزاره شرطی (گ ۲) تألیفی پیشینی است و نیاز به توجیه دارد. برای موجه کردن این گزاره، تجربه را در محدوده تجربه ممکن، به صورت گام‌به‌گام تحلیل می‌کنیم تا به مفهوم پیشینی (م) برسیم. در این فرایند، باید یک گزاره تألیفی و البته پیشینی وجود داشته باشد؛ چراکه در غیر این صورت، مقدمات به گزاره تألیفی پیشینی (در اینجا گزاره شرطی (گ ۲)) منتج نخواهند شد؛ اما آن گزاره تألیفی پیشینی که در مقدمات اثبات به کار می‌رود نیز نیاز به

توجیه دیگری دارد و در توجیه آن گزاره نیز باید دست کم یک گزاره تألیفی پیشینی دیگر وجود داشته باشد که سرانجام با یک سلسله بی انتها از توجیهاات و گزاره‌های تألیفی پیشینی مواجه می‌شویم. در نتیجه کانت به کمک استدلال‌های استعلایی نمی‌تواند اثبات کند که مفاهیم پیشینی بر اعیان تجربی اطلاق می‌شوند.

**فرض دوم:** گزاره شرطی (گ ۲) تحلیلی پیشینی است.

در این فرض باید با تحلیل مفهومی که متعلق به تجربه ممکن یا اعیان آن است،\* نشان دهیم که مفهوم تجربه- که قسمت اول گزاره «گ ۲» است- در درون خود\*\* شامل مفاهیم پیشینی‌ای است که برای تشکیل تجربه باید اطلاق شوند. اما برای رسیدن به این نتیجه، تحلیل را باید از مفهومی آغاز کنیم که خود یک مفهوم پیشینی است. با این همه، مخاطب شکاک به مفاهیم پیشینی، نخواهد پذیرفت که از ابتدا با مفهومی شروع کنیم که پیشینی بودن آن از پیش، فرض شده است (Forster, 2008, p.65-67)؛ زیرا اساساً شکاکیت او درباره مفاهیم پیشینی است. در نتیجه، در اینجا نیز تلاش کانت بی‌ثمر می‌ماند.

در مورد مفاهیم پیشینی نیز استنتاج‌های استعلایی نتوانستند آنچه را کانت انتظار داشت، برآورده کنند. در نتیجه باید گفت هرگونه تلاش کانت به کمک «استدلال‌های استعلایی» برای نشان دادن این مسئله که مفاهیم پیشینی اطلاق می‌شوند و اصول تألیفی پیشینی درست‌اند، به تعارضی درونی منجر می‌شود.

به واسطه همین مشکل منطقی در استدلال‌های استعلایی بود که اشخاصی مانند پیتر استراسون (Peter Strawson)، جان اتان بنت (Jonathan Bennett) و برخی دیگر کوشیدند استدلال‌های استعلایی را تقویت و این اشکال را اصلاح کنند؛ آنها به نحو یکپارچه از روش تحلیل- از تحلیل روابط بین مفاهیم و باورها و چارچوب مفهومی‌ای که به این مفاهیم و باورها محتوا می‌بخشد- برای استخراج شرایط ضروری آنچه مورد بررسی

\* از آنجا که طبق فرض، گزاره شرطی (گ ۲) تحلیلی است، باید برای اثبات آن، از تحلیل مفهوم شروع کنیم؛ در حالی که می‌دانیم این مفاهیم به گمان کانت فقط در محدوده تجربه ممکن معنا دارند.

\*\* چراکه در گزاره‌های تحلیلی باید بتوان محمول را از درون موضوع استخراج کرد.

بود، استفاده کردند؛ برای نمونه *استراسون* به کمک همین روش تحلیل می‌کوشد در کتاب *افراد (Individuals)*، اذهان دیگر را اثبات کند یا در کتاب *حدود حس (The Bounds of Sense)* ایدنالیسم را رد کند (Bardon, 2006).

## ۲-۱-۲. مشکل فاصله بین باورهای ما و جهان واقع

انتقاد دیگری که *بری استراد (Barry Stroud)* به استدلال‌های استعلایی وارد کرده است،\* این است که حتی اگر کانت در دستیابی به شرایط ضروری تجربه موفق باشد، نمی‌تواند مطابقت آنها را با واقع به اثبات برساند؛ زیرا برای رد شکاکیت باید این گزاره اثبات شود که باورهای ما به درستی نشان می‌دهند که اشیا در واقع چگونه‌اند؛ در صورتی که دستیابی به شرایط ضروری تجربه نمی‌تواند مطابقت آنها را با واقع به اثبات برساند (Harrison, 1998).

آنچه از استدلال‌های استعلایی نتیجه می‌شود، این است که ما باید باور داشته باشیم که شرط ضروری (ش) باید درست باشد یا باید به نظر درست آید، نه اینکه آن تجربه درست است. مشکل فاصله باورهای ما و عالم واقع در نمونه اصلاح‌شده استدلال‌های استعلایی که توسط *استراسون* ارائه شد، بیشتر خود را نشان می‌دهد. *استراسون* - به عنوان یکی از طرفداران شاخص استدلال‌های استعلایی در قرن بیستم - از این استدلال‌ها برای ضرورت باور به اینکه باید جهانی باشد یا باید اذهان دیگری باشند، استفاده می‌کند. همان‌گونه که گفتیم او برای دوری از اشکال منطقی استدلال‌های استعلایی، در این استدلال‌ها تنها از تحلیل مفاهیم استفاده می‌کند. اما آنچه در نهایت بر اساس تحلیل مفاهیم به دست می‌آید، مفاهیم ضروری‌ای است که برای معنادار بودن چارچوب مفهومی ما لازم‌اند و چیزی را درباره واقع نمی‌تواند اثبات کند. در نتیجه *استراسون* نمی‌تواند اثبات کند که واقعاً اشیای بیرونی وجود دارند یا اذهان دیگری می‌باشند. *استراد* - نقاد جدی استدلال‌های استعلایی - بر این باور است که برای اینکه کلام ما معنادار باشد، لزومی ندارد اثبات کنیم که در «عالم

\* *پیتراستراسون* به صورت گسترده از استدلال‌های استعلایی استفاده کرده است و در جهت تقویت آنها کوشیده است و *استراد* در نقد آن، مطالب مهمی را به رشته تحریر در آورده است (Stern, 2012).

واقع» شرایط ضروری تجربه ممکن درست‌اند، بلکه لازم است تنها در «ذهن‌مان باور» داشته باشیم که این شرایط درست‌اند ( Stroud, Transcendental Arguments, Adrian, Journal of Philosophy, N.65, 1968, pp.241-256, به نقل از: 2006). یعنی اگر بخواهیم کلماتی که به کار می‌بریم معنادار باشند، باید باور داشته باشیم که مثلاً اشیایی در بیرون وجود دارند یا باور داشته باشیم که اذهان دیگری وجود دارند؛ در غیر این صورت برای مثال، مخاطب قرارداد فردی خاص در یک گفت‌وگو بی‌معنا می‌شود یا وقتی در علم صحبت از اشیای خارجی می‌کنیم، بی‌معنا می‌شود ( Stern, 2012).

به زعم استرود برای انتقال از پدیدارشناسی و روان‌شناسی به متافیزیک در استدلال‌های استعلایی یا به بیان دیگر، برای انتقال از ادعاهایی درباره اینکه چگونه باید جهان را درک کنیم، به ادعایی درباره اینکه جهان چگونه باید باشد، با دو انتخاب مواجهیم؛ یا به ایدئالیسم روی بیاوریم یا از یک نظریه تأییدگرایی (Verificationism) یاری بجویم. با برگزیدن ایدئالیسم، شرایط روان‌شناختی درباره زبان و ساختارهای مفهومی، طبیعت جهان را شکل می‌دهد و بنابراین فاصله بین ما و جهان خارج از میان می‌رود. اما هزینه پذیرش ایدئالیسم، رد عینیت است و کانت بشخصه تأکید فراوانی داشت که فلسفه او با ایدئالیسم یکی گرفته نشود. از سوی دیگر با انتخاب تأییدگرایی، مدعی می‌شویم که باید باورهایمان درباره جهان اثبات‌پذیر باشد ( Stroud, Transcendental Arguments Journal of Philosophy, N.65, 1968, 256 به نقل از: Paul Giladi "Transcendental Arguments Old Problems New Directions", <http://Sheffield.academia.edu/PaulGiladi/Papers/548809/Transcendental-Arguments-Old-Problems-New-Directions>) و این در حالی است که ما با دست‌یازیدن به استدلال‌های استعلایی، به دنبال اثبات باورهایمان بودیم، البته نه به نحو تجربی. بنابراین چنانچه بتوانیم ادعاهایمان درباره جهان را به طریقی غیر از طریق کانتی اثبات کنیم، دیگر نیازی به استدلال‌های استعلایی نخواهیم داشت. به طور خلاصه می‌توان گفت که اگر ما بتوانیم نظریه‌ای قابل قبول را درباره ایدئالیسم یا تأییدگرایی دست و پا



کنیم، دیگر برای رد شکاکیت نیازی به استدلال‌های استعلایی نداریم (Stern, 2012). افرادی مانند *استراد* برای رفع برخی مشکلات پیش روی استدلال‌های استعلایی، اهداف آن را تعدیل کرده‌اند؛ آنها بر این باورند که از استدلال‌های استعلایی برای رد شکاکیت نمی‌توان استفاده کرد، بلکه از آن برای نشان دادن برخی باورها و مفاهیم ضروری یا یک چارچوب مفهومی ضروری استفاده می‌کنند و به دنبال آن می‌توان نشان داد که دیدگاه شکاکانه غیر قابل فهم است. استدلال‌های استعلایی نشان می‌دهند که نمی‌توان دیدگاه شکاکانه‌ای منسجم را اختیار کرد یا به بیان دیگر، کسی ممکن است از این استدلال‌ها استفاده کند تا برای مثال، نشان دهد که باورهای ما درباره جهان خارج یا اذهان دیگر برای دیدگاهی منسجم درباره تجربه یا برای استفاده از زبان، امری اجتناب‌ناپذیر است، به جای اینکه بخواهد به کمک آنها اثبات کند که جهان خارج وجود دارد یا اذهان دیگر وجود دارند. در این رویکرد، ما به حق می‌توانیم به چیزی باور داشته باشیم اگر بتوانیم نشان دهیم که آن باور ضروری است و غیر قابل تغییر یا اصلاح است. با اتخاذ این رویکرد به استدلال‌های استعلایی، از افتادن به دامان اصل تأییدپذیری یا ایدئالیسم نیز محفوظیم؛ زیرا در این رویکرد جدید، از این صحبت می‌کنیم که ما باید باورهای خاصی داشته باشیم، نه اینکه جهان باید گونه‌ای خاص باشد (Bardon, 2006) برای آشنایی با آرای متفکر معاصر کنت وستفال (Kenneth Westphal) که بر این باور است که استدلال‌های استعلایی کانت می‌توانند شکاکیت را رد کنند؛ برای نمونه، ر.ک: Harrison 1998  
Kenneth, Westphal, "Epistemic Reflection and Transcendental Proof," in *Strawson and Kant*, ed. by Hans-Johann Glock, Oxford (University Press, 2003).

## ۲-۲. نقد ایدئالیسم استعلایی

در این بخش به برخی نقدهای مهم که درباره ایدئالیسم استعلایی مطرح شده است، اشاره می‌کنیم.

### ۲-۲-۱. اشکال منطقی در کلان طرح ایدئالیسم استعلایی

در بخش استدلال‌های استعلایی به ناهمخوانی استدلال‌های استعلایی و مبانی اندیشه کانت

اشاره کردیم؛ در این قسمت نیز به ناهمخوانی ایدئالیسم استعلایی و مبانی اندیشه کانت اشاره می‌کنیم.

در ایدئالیسم استعلایی، کانت کوشید نشان دهد که چگونه مفاهیم پیشینی اطلاق می‌شوند و چگونه گزاره‌های تألیفی پیشینی شناخته می‌شوند. توضیحات او در این باره در همان ابتدا با چالش‌هایی روبه‌روست:

۱. بر اساس دیدگاه کانت، توضیحات او دربارهٔ امور یادشده باید به یک معنا متافیزیکی و همچنین تألیفی پیشینی باشند.\* به‌علاوه طبق قانون کانت، هیچ گزارهٔ تألیفی پیشینی‌ای در متافیزیک را نباید پذیرفت، مگر اینکه پاسخی قابل پذیرش برای این پرسش داشته باشد که چگونه می‌توان این گزارهٔ تألیفی پیشینی را شناخت.\*\* در این صورت، او باید پاسخ دهد که چگونه دانش تألیفی پیشینی به طور کلی ممکن است و همچنین چگونه اصول تألیفی پیشینی خاصی را می‌توان شناخت. تنها دستاویزی که کانت برای پاسخ به این پرسش می‌یابد، نظریهٔ ایدئالیسم برای ریاضیات و همچنین متافیزیک است. اما مشکل اینجاست که او برای موجه‌کردن نظریهٔ ایدئالیسم استعلایی، دیگر نمی‌تواند از خود ایدئالیسم استعلایی بهره بگیرد. به تعبیر دیگر، کانت نمی‌تواند پرسش بنیادین خود را دربارهٔ نظریهٔ اصلی‌اش (ایدئالیسم استعلایی) پاسخ گوید.

\* کانت در تمهیدات می‌گوید: «... وقتی ما در اینجا از شناخت عقل محض سخن می‌گوییم، بحث هرگز دربارهٔ شناخت تحلیلی نیست، بلکه تنها دربارهٔ شناخت تألیفی است» (Kant, 2004, Prolegomena, p.28, 276, 4).

\*\* او در تمهیدات بر این نکته تأکید می‌کند که «کسی ممکن است مطالبش را در این موضوع (متافیزیک) به نحوی ارائه کند که به‌ظاهر بسیار درست بنماید؛ به گونه‌ای که چنان نتایج را بر نتایج بار کند که موجب خفگی شود (شاید این تعبیر به این معنا باشد که به گونه‌ای جلوه کند که گویا جایی برای سخن دیگری باقی نگذارد و به نظر برسد که هر آنچه باید گفته می‌شده است، گفته است (مترجم)). اگر نتوانسته باشد ابتدا به این پرسش (چگونه قضایای تألیفی پیشینی ممکن‌اند؟) (مترجم)) پاسخی خرسندکننده دهد، من حق این را دارم که بگویم این همه پوچ است، حکمتی غلط و فلسفه‌ای بی‌بنیاد است» (Kant, 2008, Prolegomena, 4, 277-278, p.28).

۲. برخی بر این باورند که کانت ایدئالیسم استعلایی را نظریه‌ای درباره اشیا فی‌نفسه می‌داند؛ «به‌ویژه به این دلیل که آن را دیدگاهی درباره "ذهن فی‌نفسه" می‌داند که اصولی را درباره اشیا فی‌نفسه وضع (Impose) می‌کند». آنها بر این مسئله خرده می‌گیرند که بر اساس اصل اساسی فلسفه کانت، «هر شناختی نیازمند مفاهیم فاهمه و شهودات حسی است و شناخت ما محدود به پدیدارهاست». در این صورت هر ادعایی که از «شناخت» ایدئالیسم استعلایی سخن بگوید، پا را فراتر از عالم پدیداری گذاشته است و قاعده اصلی شناخت‌شناسی کانت را زیر پا نهاده است (Forster, 2008, pp.67-68) و این، تعارض آشکاری است که خود کانت مرتکب شده است.<sup>\*\*</sup> ممکن است گفته شود که کانت به طور مسامحی از واژه شناخت در شناخت عقل محض که غیرپدیداری و شیء فی‌نفسه است، صحبت می‌کند و اساساً منظور او از این کار، شناخت (Knowing) نیست، بلکه اندیشیدن (Thinking) است. در این صورت، کاری که او در ایدئالیسم استعلایی انجام می‌دهد، یک تحلیل بزرگ است؛ یعنی او به دنبال پیش‌شرط‌های تحقق و امکان تجربه به تحلیل فرایند شناخت می‌پردازد و در این صورت دچار تعارض یادشده نمی‌شود. کانت در ایدئالیسم استعلایی شناخت را می‌شناسد؛ یعنی شناخت در ایدئالیسم استعلایی، شناخت درجه دوم است. او به کمک تحلیل، به پیش‌شرط‌ها پی می‌برد. در نتیجه، بهتر است بگوییم او در اینجا شناخت استعلایی به دست می‌آورد. شناختی که به زعم کانت نیاز به مقولات فاهمه برای صورت‌بندی و به شهودات حسی برای محتوا دارد، شناخت درجه دوم نیست، بلکه شناخت درجه اول است. کاری که کانت در فلسفه نقادی انجام می‌دهد

\* Kant: خود شناخت: (Cognition Itself) (ذهن بما هو ذهن، ذهن فی‌نفسه) Mind in Itself, 1998, Critique Axiv).

\*\* این دیدگاه کانت بر اساس یک «اصل» و یک «تئوری» است. آن اصل محوری، این است که «شناخت ما نیازمند هم مفاهیم و هم شهودات است و طبیعت مفاهیم و شهودات، ما را به اطلاع صرف از پدیدارها محدود می‌کند» و آن تئوری این است که «حتی برای اطلاق مفاهیم، بنیادی‌ترین مفاهیم (مفاهیم پیشینی فاهمه) باید در چارچوب شاکله زمانی شاکله‌بندی شوند و به واسطه آنها بر اشیاء تجربه ممکن قابل اطلاق شوند (Forster, 2008, p.68).

«عرضه منظم کل معرفت فلسفی است که به وسیله قوه عقل محض قابل حصول است» و این، همان معنای عام متافیزیک است که البته مورد قبول کانت نیز می‌باشد (کانت، ۱۳۸۸، ص ۱۰). بر اساس این معنا از متافیزیک: متافیزیک «شناخت نظری کاملاً مستقلی است که از همه آموزه‌های تجربی فراتر می‌رود و... صرفاً مبتنی بر مفاهیم است» (Kant, 1998, Critique B xiv – xv).

اما این دفاع از کانت نمی‌تواند او را کاملاً از انتقاد مصون بدارد. می‌دانیم که ادعای اصلی کانت در ایدئالیسم استعلایی این است که شناخت ما (شناخت درجه اول) تنها در محدوده پدیدارها صورت می‌گیرد و هرگز نمی‌توانیم اشیای فی‌نفسه را بشناسیم. پرسش این است که این ادعا تألیفی است یا تحلیلی؟ بدون شک باید گفت تألیفی است؛ زیرا نفی آن منجر به تناقض نمی‌شود و به علاوه دانش‌افزاست. پس گزاره‌ای ترکیبی است. سؤال دیگر این است که آیا این ادعا پیشینی است یا پسینی؟ بدون شک پیشینی است؛ زیرا این ادعا درباره محدوده تجربه و شناخت داوری می‌کند؛ در نتیجه فراتر از تجربه است و نمی‌تواند از تجربه گرفته شده باشد. پس ادعای اصلی ایدئالیسم استعلایی، حکمی تألیفی و پیشینی است. کانت در نظریه شناخت خود می‌کوشید چگونگی امکان همین قضایا را بیابد (کانت، ۱۳۸۸، ص ۱۱۲). کانت علم را معرفتی می‌داند که واجد قضایای تألیفی مقدم بر تجربه باشد (همان، ص ۱۰۹). اما او برای اثبات این ادعای کلیدی به هیچ داده حسی متوسل نشده است. انقلاب کپرنیکی کانت بر ادعایی استوار است که خود با شناخت‌شناسی کانت در تعارض است. در نتیجه، ایدئالیسم استعلایی نیز با چالش‌هایی جدی روبه‌روست.

### ۲-۲-۲. تعارض در به‌کارگیری مفاهیم وجود و علت درباره نومن

«بدون این پیش‌فرض (اشیای فی‌نفسه) نمی‌توانم به این نظام وارد شوم؛ اما با آن نمی‌توانم در این نظام باقی بمانم» (Rohlf, 2010). (Jacobi, 1787 in ed. Giovanni, 1994. به نقل از: Rohlif, 2010).

بر اساس اندیشه کانت، اشیای فی‌نفسه وجود دارند و حواس ما را متأثر می‌کنند و به

تعبیری علت پدیدارهایند. برخی این انتقاد را وارد کرده‌اند که «ادعای وجودداشتن» و «علت بودن اشیا فی‌نفسه»، نوعی شناخت درباره آنهاست؛ در حالی که کانت به‌صراحت شناخت را تنها در عالم پدیداری ممکن می‌داند. کسی که این نقد را به‌طور جدی مطرح کرده است، فردریک هنریش یاکوبی است (Rohlf, 2010). اما تنها بخشی از این انتقاد وارد است و بخشی از آن وارد نیست. شناخت مورد نظر کانت در اینجا شناخت تألیفی و دانش‌افزاست؛ زیرا برای مثال در مورد قضایای تحلیلی که صرفاً بر اساس تحلیل مفاهیم شکل می‌گیرند، ضرورتی ندارد که داده‌های شهود حسی نیز وجود داشته باشند. از طرف دیگر، کانت بر این باور است که مقولات وجه جهت یعنی امکان، وجود و ضرورت دانش‌افزا نیستند. در نتیجه باید گفت در اطلاق مقوله وجود بر اشیا فی‌نفسه شناختی - به معنای تألیفی یا دانش‌افزا - صورت نمی‌گیرد. اما در مورد اطلاق مقوله علیت باید گفت که شناخت صورت می‌گیرد و این مسئله با ادعای کانت در مورد غیر قابل شناخت بودن اشیا فی‌نفسه صراحتاً در تعارض است.

برخی این را که «اشیا فی‌نفسه زمان‌مند و مکان‌مند نیستند» (Kant, 1998, Critique A 26/B 42) نیز شناختی درباره آنها قلمداد می‌کنند و از این جهت نیز انتقاد مشابهی را به کانت وارد می‌دانند (Rohlf, 2010). در این باره باید به چند نکته توجه داشت؛ ممکن است گفته شود: «می‌دانیم که پدیدارها زمان‌مند و مکان‌مندند، اما از این گزاره نمی‌توان نتیجه گرفت که اشیا فی‌نفسه زمان‌مند و مکان‌مند نیستند؛ بلکه تنها می‌توان ادعا کرد که اشیا فی‌نفسه به معنایی که پدیدارها زمان‌مند و مکان‌مندند، زمان‌مند و مکان‌مند نیستند». در این مورد باید توجه داشت که بر اساس تعریف زمان و مکان نزد کانت، زمان و مکان تنها صورت‌های ذهنی شهود حسی انسان‌اند (Kant, 1998, Critique A 26/B 42/A 33/B 49-50)؛ در نتیجه زمان و مکان امری ذهنی است. پس بدون شک اشیا فی‌نفسه T زمان یا مکان ندارند و اگر داشته باشند، چیزی غیر از زمان و مکان مورد نظر کانت است. به‌علاوه او آشکارا زمان‌مند و مکان‌مند بودن را از اشیا فی‌نفسه نفی می‌کند (Kant, 1998, Critique A 26/B 42/A 32-33/B 49).

ممکن است گفته شود که «نفی زمان و مکان از اشیای فی‌نفسه حکمی سلبی است و حکم سلبی، شناختی به ما نمی‌دهد». البته این دیدگاه محل اختلاف است و اگر بپذیریم حکم سلبی نیز دانش ما را افزایش می‌دهد، انتقاد مطرح‌شده به کانت وارد است.

انتقاد دیگری در اطلاق مقولات وجود و علت بر اشیای فی‌نفسه مطرح شده است که در ادامه به آن اشاره می‌کنیم. کانت به‌صراحت اطلاق مقولات فاهمه، از جمله مقولات وجود و علت، را در محدوده عالم پدیداری و بر پدیدارها قابل پذیرش قلمداد کرده است؛ در حالی که با بیان آن ادعاها درباره اشیای فی‌نفسه این مقولات را در عالم غیرپدیداری به کار برده است. این تعارض را برخی مانند مندلسون و شولتز (G. E. Schulze) اساسی‌ترین ضعف فلسفه کانت قلمداد کرده‌اند. نوکانتیان، یاسپرس و برخی دیگر نیز به این تناقض‌گویی در اندیشه کانت اشاره کرده‌اند (نصیری، ۱۳۸۷، ص ۹۲-۹۳).

این مشکل در هردو تفسیر از ایدئالیسم استعلایی وجود دارد؛ فهم این تعارض در تفسیر دوشینی روشن است. اما تفسیر دووجهی نیز با این تعارض دست به‌گریبان است؛ چراکه بر اساس تفسیر دوم پدیدار و شیء فی‌نفسه دو وجه از یک شیء‌اند. در این صورت نیز مشکل باقی است؛ به این صورت که آن شیء که از دو وجهه در نظر گرفته می‌شود، «وجود دارد» و «علت شکل‌گیری» هردو وجهه نظر است.

برخی مانند کاپلستون تلاش کرده‌اند این تناقض را در اندیشه کانت پاسخ دهند. کاپلستون می‌گوید اگر صرفاً به علت تصورات و پدیدارها توجه شود، با این تعارض مواجه می‌شویم؛ اما اگر به بحث نومن و فنومن نظر کنیم، در می‌یابیم که این دو مفهوم از مفاهیم متضایف‌اند و حکم به وجود نومن بر اساس فنومن است (کاپلستون، ۱۳۷۲، ج ۶، ص ۲۸۲-۲۸۳). روشن است که این توجیه کاپلستون پذیرفتنی نیست؛ زیرا او از معنای اصطلاح پدیدار کمک می‌گیرد که ممکن است به صورتی نامناسب به کار رفته باشد؛ ولی باید اذعان کرد که وجود چیزی که پدیدار می‌شود، یکی از امور بنیادینی است که ذهن انسان به آن باور دارد، هرچند بدون تأمل کانت هم به آن باور دارد. او وجود شیء فی‌نفسه را پیش‌فرض فهم عرفی و مکتب واقع‌گرایی می‌داند و هرگز در آن شک نمی‌کند (Paton, )

(1936, Vol.I, p.70).

### ۳-۲-۲. تعارض در رابطه نومن و فنومن

انتقاد دیگری که به کانت وارد کرده‌اند، این است که او اذعان دارد که اشیای فی‌نفسه مکان‌مند و زمان‌مند نیستند؛\* به‌علاوه اشیای فی‌نفسه بر حواس ما اثر می‌گذارند و اساساً محتوای پدیدارها را داده‌های بیرونی تشکیل می‌دهند که از سوی اشیای فی‌نفسه می‌آیند. اکنون اشکال اینجاست که اگر در ساحت اشیای فی‌نفسه زمان، مکان یا علیت وجود ندارد، این اشیا چگونه می‌توانند بر ما اثر بگذارند؟ اگر کاربست علیت در این مورد خطاست، پس هم نمی‌توانیم چگونگی این تأثیر و تأثر را توضیح دهیم، هم بدون زمان و مکان بودن نومن‌ها با تأثیر آنها بر ما که شناختی زمان‌مند و مکان‌مند داریم، ناسازگار است (Rohlf, 2010). اما به نظر نمی‌رسد این انتقاد چندان وارد باشد. از آنجا که استفاده از علیت درباره نومن‌ها اشتباه است، می‌توان نتیجه گرفت که از تأثیر آنها بر خودمان نمی‌توانیم صحبت کنیم. اما از اینجا نمی‌توان ناسازگاری یادشده را نتیجه گرفت؛ زیرا زمان و مکان مفاهیمی هستند که ما به داده‌های بیرونی می‌دهیم. تابعی را تصور کنید که ورودی‌های آن زمان و مکان ندارند، اما پس از عبور از تابع زمان‌مند و مکان‌مند می‌شوند. در اینجا ورودی‌ها همان داده‌های پراکنده بیرونی‌اند و خروجی‌ها همان پدیدارهایی‌اند که ما متحد کرده‌ایم.

### ۴-۲-۲. نتایج شکاکانه

حتی اگر کانت بتواند مشکل نومن و فنومن را حل کند، بسیاری بر این باورند که دیدگاه کانت، مستلزم نوع افراطی‌ای از شکاکیت است. با پذیرش ایدئالیسم استعلایی ما اسیر ذهن خودمان می‌شویم و از حقیقت دور می‌مانیم؛ حقیقتی که هرگز نمی‌توانیم آن را بشناسیم (Ibid). دیدگاه کانت که بین پدیدارها و اشیای فی‌نفسه فاصله می‌اندازد، در ایدئالیست‌های بعد از او به نفی کامل عینیت اشیا می‌انجامد. این انتقاد به صورت‌های گوناگون مطرح شده است. بر اساس یکی از انواع آن، منتقدان

\* البته- همان‌گونه که گفتیم- منظور این است که به معنایی که پدیدارها زمان و مکان دارند، اشیای فی‌نفسه ندارند.

اشیای فی نفسه را حقیقت می‌پندارند و پدیدارها را غیرحقیقی؛ در حالی که کانت شناخت اشیای فی نفسه را ناممکن می‌داند؛ در نتیجه هرگز حقیقت را نمی‌توانیم بشناسیم. البته کانت پدیدارها را غیرحقیقی نمی‌پندارد و آنها را به اندازه اشیای فی نفسه حقیقی می‌داند (Ibid). اما آیا کانت می‌تواند از حقیقی بودن هر دو سخن بگوید؟ این نتیجه شکاکانه در تفسیر دو شیء بیشتر نمایان است. داده‌های بیرونی از سوی اشیای فی نفسه می‌آیند و این ساختار شناختی ماست که به آن داده‌ها چهارچوب و صورت‌بندی می‌دهد. آنچه مستقل از ما وجود دارد- یعنی شیء فی نفسه- محتوای شناخت را تأمین می‌کند و در مقابل، آنچه بر ساختار شناختی ما مبتنی است، پدیدار است. در این صورت آیا می‌توان همچنان مدعی بود که هم شیء فی نفسه و هم پدیدار، به یک اندازه از حقیقت بهره‌مند باشند؟

در نوع دیگری از همین انتقاد، برخی معتقدند هرگاه از حقیقت صحبت می‌کنیم، باید تناظری بین آنچه بر ما ظاهر می‌شود و آنچه در واقع هست، وجود داشته باشد؛ در حالی که بر اساس ایدئالیسم استعلایی هرگز نمی‌توانیم درباره این رابطه، حکمی قطعی صادر کنیم. در این مورد نیز کانت بر این باور نیست که در مفهوم حقیقت تنها صحبت از تناظر با اشیای فی نفسه است. ملاک صدق در کانت، مانند بسیاری از فیلسوفان پیش از او، تطابق و تناظر با واقع یا اشیای فی نفسه نیست؛ ملاک صدق در نظر کانت این است که حکم تجربی صادرشده با اشیای تجربه‌شده در چارچوب اصول پیشینی شکل بگیرد که او در ایدئالیسم استعلایی ضرورت آنها را نشان می‌دهد. بر اساس فلسفه کانت معنای عینیت، حقیقت و صدق و متناظر با آن معنای دانش و معرفت تغییر کرده است (Ibid).

### نتیجه‌گیری

از میان اصولی که هیوم برای تشکیک در موضوعات فلسفی به کار می‌گیرد، دو اصل معرفتی «عدم انطباق، عدم تصور» و «چنگال هیوم» و کاربردی که این دو اصل درباره مفهوم علت و معلول و اصل علیت دارند، به عنوان عامل بیداری کانت از خواب جزمی عمل می‌کنند. کانت برای نجات متافیزیک، به‌ویژه در مقابل شکاکیت بیرونی و شکاکیت هیومی، به پا می‌خیزد و می‌کوشد متافیزیکی را بر پا کند که در برابر این دو جریان



بنیان‌برافکن تاب بیاورد.

نخستین مقابله کانت با شکاکیت متأثر از هیوم، ارائه مثال‌های واضحی بیرون از فلسفه طبیعت، مانند ریاضیات و درون آن، مانند مفهوم علت و اصل علیت است. اما کانت در پاسخی دقیق‌تر به هیوم، از «استدلال استعلایی» و «ایدئالیسم استعلایی» بهره می‌گیرد. البته این تلاش سترگ کانت خالی از اشکال نبوده است.

اولین انتقادی که به کانت وارد است، این است که کانت نمی‌تواند گزاره اصلی مورد نیاز برای استدلال‌های استعلایی را اثبات کند: یعنی گزاره «اگر تجربه‌ای هست، پس ضرورتاً اصل تألیفی پیشینی (الف) درست است» یا گزاره «اگر تجربه‌ای هست، پس ضرورتاً مفهوم پیشینی (م) اطلاق می‌شود» او در این راستا یا دچار تعارض یا تسلسل می‌شود. انتقاد دیگری که به استدلال‌های استعلایی وارد است، این است که حتی اگر کانت در دستیابی به شرایط ضروری تجربه موفق بوده باشد، نمی‌تواند مطابقت آنها را با واقع به اثبات برساند.

افزون بر انتقادهایی که به استدلال‌های استعلایی وارد شد، انتقادهایی نیز متوجه ایدئالیسم استعلایی است. کانت در راستای ایدئالیسم استعلایی و تبیین مکانیزم شناخت، به شناخت امری غیرپدیداری دست زده و احکامی تألیفی و پیشینی صادر کرده است؛ در حالی که به این منظور به هیچ پدیداری متناظر با محتوای آن متوسل نمی‌شود. این کار با ادعای اصلی او در خود ایدئالیسم استعلایی در تعارض است. انتقاد بعدی به ایدئالیسم استعلایی این است که او بر اساس تحقیقاتی که در ایدئالیسم استعلایی انجام می‌دهد، مدعی است مقولات فاهمه را تنها می‌توان در حوزه پدیدارها به کار برد؛ در حالی که او مقولات وجود و علیت را در مورد شیء فی‌نفسه به کار می‌برد. انتقاد دیگری که درباره ایدئالیسم استعلایی می‌توان طرح کرد، این است که کانت تبیین قابل پذیرشی از رابطه اشیای فی‌نفسه که زمان و مکان ندارند یا دست‌کم زمان و مکانی از نوع پدیداری ندارند و پدیدارهای مکان‌مند و زمان‌مند ارائه نکرده است. در نهایت در انتقاد از ایدئالیسم استعلایی می‌توان به نتایج شکاکانه‌ای اشاره کرد که در پی پذیرش آن با آنها روبه‌رو می‌شویم. برخی

بر این باورند که با پذیرش ایدئالیسم استعلایی، اسیر ذهن خودمان می‌شویم و از حقیقت دور می‌مانیم؛ حقیقتی که هرگز نمی‌توانیم آن را بشناسیم.

اکنون پس از بررسی‌هایی که انجام دادیم، روشن می‌شود که کانت از یکسو، در پاسخ‌گویی به شکاکیت هیوم چندان موفق نبوده است و از سوی دیگر، با تصدیق ایدئالیسم استعلایی که علیه شکاکیت از آن بهره برده بود، شکاکیت دیگری را حتی در بعضی ابعاد، عمیق‌تر از شکاکیت هیوم، دامن زده است؛ تا آنجا که برخی او را تخریب‌کننده همه چیز دانسته‌اند.\*

### منابع و مآخذ

۱. منصور نصیری؛ «نومن و فنومن در فلسفه کانت»؛ نقد و نظر، ش ۵۰ (سال سیزدهم، ش اول و دوم)، ۱۳۸۷.
۲. کاپلستون، فردریک؛ تاریخ فلسفه: از ولف تا کانت، ج ۶، ترجمه اسماعیل سعادت و منوچهر بزرگمهر؛ تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی و سروش، ۱۳۷۲.
۳. ایمانوئل کانت؛ تمهیدات: مقدمه‌ای برای هر مابعدالطبیعه آینده که به عنوان یک علم عرضه شد؛ ترجمه غلامعلی حدادعادل؛ تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۸۸.
4. Forster, Michael N.; **Kant and skepticism**; Princeton University Press, 2008.
5. Bardon, Adrian; "Transcendental Arguments"; in **Internet Encyclopedia of Philosophy**; July 13, 2006 Edition, <http://www.iep.utm.edu/trans-ar/#H7>.
6. Giladi, Paul; "Transcendental Arguments Old Problems New Directions"; [http://sheffield.academia.edu/PaulGiladi/Papers/548809/Transcendental\\_Arguments\\_Old\\_Problems\\_New\\_Directions](http://sheffield.academia.edu/PaulGiladi/Papers/548809/Transcendental_Arguments_Old_Problems_New_Directions).
7. Griffin, Nicholas; " Russell, Bertrand Arthur William (1872- 1970)"; **Routledge Encyclopedia of Philosophy**; software, Version 1.0, 1998.
8. Harrison, Ross; "Transcendental Argument"; **Routledge Encyclopedia of Philosophy**; software, Version 1.0, 1998.

\* برای نمونه مندلسون (Mendelssohn) که به‌وضوح در میان پیشینیان کانت، از بقیه کمتر شکاک بود، کانت را «کانت تخریب‌کننده همه چیز» (All-crushing (German: Alleszermalmer نامید (Popkin, 1999, p.489).

9. Kant, Immanuel; **Critique of Pure Reason**: The Cambridge Edition of the Works of Immanuel Kant; ed. Paul Guyer and Allen W. Wood; Cambridge University Press, 1998.
- 10.-----; **Prolegomena to Any Future Metaphysics**: That will Be Able to Come Forward as Science with Selections from the Critique of Pure Reason; ed. and trans. Gary Hatfield, Revised Ed.; Cambridge University Press, 2004.
11. Paton, H.J.; **Kant's Metaphysic of experience**; Unwin Brothers LID, Woking Contents, 2 Vol, (Vol. I), 1936.
12. Pereboom, Derk; "kant's transcendental arguments"; in **The Stanford Encyclopedia of Philosophy**; ed. Edward N. Zalta; Winter 2009 Edition, <http://plato.stanford.edu/archives/win2009/entries/kant-transcendental>.
13. Popkin, Richard Henry; "David Hume"; in **The Columbia History of Western Philosophy**; ed. Richard Henry Popkin; Columbia University Press, 1999.
14. Rohlf, Michael; "Immanuel Kant"; in **The Stanford Encyclopedia of Philosophy**; ed. Edward N. Zalta; Fall 2010 Edition. <http://plato.stanford.edu/archives/fall2010/entries/kant/>.
15. Stern, Robert; "Transcendental Arguments"; in **The Stanford Encyclopedia of Philosophy**; Fall 2012 Edition. Edward N. Zalta. <http://plato.stanford.edu/archives/fall2012/entries/transcendental-arguments/>.
16. Watkins, Eric, (Edited and translated); **Kant's Critique of Pure Reason**: Background Source Materials; Cambridge University Press, 2009.